

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



ترجمه متون برگزیده علوم انسانی

## An attempt at a realistic interpretation of experience

Author: Paul Feyerabend

Source: An attempt at a realistic interpretation of experience, [1958] 1981 in Philosophical Papers Vol.1,  
Cambridge University Press

## تلاش برای تفسیری واقع‌گرایانه از تجربه

نویسنده: پل فایرابند

مترجم: علیرضا شفاه

لینک در ترجمان: <http://tarjomaan.com/archives/1179/>

مجموعه ترجمان، تلاشی برای ترجمه متون برگزیده علوم انسانی است. ترجمه صداهایی که کمتر شنیده شده‌اند و اندیشه‌هایی که مهجور، اما بدیع و راهگشایند. هدف ما، غنا بخشیدن به تفکر انتقادی و گفتگویی است، برای همراهی با ما، متن‌های مناسبی را که می‌شناسید، پیشنهاد دهید، یا در ترجمه آن‌ها با ترجمان همراه شوید. پست الکترونیکی ترجمان: [info@tarjomaan.com](mailto:info@tarjomaan.com)

حق انتشار جزء یا تمام متن، برای مؤسسه ترجمان محفوظ است



## ۱. درآمد

«وظیفه علم»، چنانکه نیلز بور<sup>۱</sup> می‌نویسد، «هم گسترش دامنه تجربیات ما و هم به نظم کشیدن آنها است». «علم»، چنانکه در کلام یکی از فیلسوفان مدرن<sup>۲</sup> منعکس گشته، «نهایتاً می‌خواهد اطلاعات تجربه ما را نظام‌مند کند». در این مقاله خواهم کوشید تا نشان دهم که این دو جمله، به رغم سادگی و ظاهر بی‌ضررشان، نتایجی مخالف با روش علمی و فلسفه معقول دربردارند. برای آسان شدن، هر تفسیری را از علم (و به طور کلی از دانش تجربی) که مستلزم فرضی معادل دو جمله فوق‌الذکر باشد، تفسیری پوزیتیویستی می‌نامم. نمونه‌های تفاسیر پوزیتیویستی در چنین معنایی عبارتند از (۱) ابزارگرایی، یعنی این نگرش که نظریه‌های علمی ابزارهای پیش‌بینی‌اند، و واحد هیچ معنای وصفی نیستند؛ و (۲) این نگرش پیچیده‌تر که نظریه‌های علمی معنادارند، اما معنایشان فقط مدیون اتصال آنها به تجربه است.<sup>۳</sup>

من به صورت زیر پیش‌خواهم رفت: پس از تذکر چند نکته مقدماتی درباره مفهوم مشاهده‌پذیری، به توسعه برخی نتایج پوزیتیویسم دست خواهم زد. این نتایج در غالب یک آموزه (آموزه پایداری، بخش ۳) اظهار خواهد شد. نشان داده خواهد شد که اعتراضاتی جدی علیه آموزه پایداری و نیز علیه تلاش‌های مرسوم برای دفاع از آن (بخش‌های ۴ و ۵) وجود دارد. آموزه‌ای جایگزین بررسی شده و نتایج آن توسعه داده خواهند شد (بخش ۶). شاید شایسته باشد آموزه اخیر را تلاش برای تفسیری واقع‌گرایانه از تجربه بنامیم. مطلب را با بحثی در باب وضع منطقی استدلال‌های مخالف با آموزه پایداری، و به طور کلی مجادله میان پوزیتیویسم و واقع‌گرایی جمع خواهم کرد.

\* این نوشته نسخه بسیار فشرده‌تر [دکتری] من، Zur theorie der Basissätze (وین، ۱۹۵۱)، می‌باشد.

<sup>۱</sup> Niels Bohr, *Atomic Theory and the Description of Nature* (Cambridge, 1934), 1.

<sup>۲</sup> C. G. Hempel in *International Encyclopedia of Unified Science* (Chicago, 1952), II 7, 21.

<sup>۳</sup> این دیدگاه کارناپ است، مقایسه شود با مبحث پانوش ۷.



## ۲. زبانهای مشاهده

درون علم تمایز صریحی میان نظریه و مشاهده ترسیم شده است. این تمایز را می‌توان به بهترین وجه تبیین نمود. آن هم با فرموله کردن شرایطی که زبان باید برآورده سازد تا به عنوان وسیله توصیف نتایج مشاهده و تجربه مقبول بیفتد. هر زبانی که آن شرایط را برآورده سازد، زبان مشاهدتی می‌نامیم.

برای زبانهای مشاهده دو دسته شرط را می‌توان تشخیص داد. شرایط دسته نخست عملی (روانشناختی، جامعه شناختی) هستند. آنها رابطه میان رفتار (شفاهی یا حسی) یک انسان عضو کلاس C (مشاهده‌گران) و یک مجموعه از اوضاع فیزیکی S (اوضاع مشاهده شده) را تقریر می‌کند. [از میان شروط عملی، نخست] مطلوب آن است که برای هر جمله اتمی a (عضو کلاس A) از زبان تحت بررسی، وجود داشته باشد وضعیت S (که معمولا شرایط مطلوب نامیده می‌شود) به نحوی که هر C، هنگام مواجهه با [جمله‌ی] a در [اوضاع] S، یک سری از حالات و اعمال را از نظر بگذرانند، که مقتضی قبول یا رد a بوسیله C منتخب است.<sup>۴</sup>

ما این را شرط تصمیم‌پذیری می‌نامیم. هر سری از گونه مذکور، سری‌های C-همبسته با a، یا برای سادگی سری‌های همبسته نامیده می‌شود. تابعی که ربط جمله‌های اتمی به سری‌های همبسته را بیان می‌کند، تابع همبسته زبان تحت بررسی نامیده و آن را با حرف F نشان می‌دهیم. ثانیاً مطلوب است که در اوضاع مناسب، سری‌های همبسته زبان تحت بررسی نسبتاً با سرعت طی شوند. ما این را شرط تصمیم‌پذیری سریع می‌نامیم.<sup>۵</sup> ثالثاً، می‌بایست تصریح کنیم که اگر (در اوضاع مناسب) جمله‌ای اتمی مورد قبول (یا رد) برخی اعضای C واقع شد، (تقریباً) همه اعضای C آن را مورد قبول (یا رد) قرار دهند. ما این را شرط تصمیم‌پذیری بی‌معارض می‌نامیم. در آخر، باید تصریح شود که تصمیم مذکور، باید (به نحو علی) مبتنی بر اوضاع اتخاذ شده و نه فقط بر اساس جمله اتمی ارائه شده یا حالت درونی C منتخب باشد. ما این را شرط رابطه می‌نامیم. هر تابعی که اوضاع را با پذیرش یا رد یک جمله داده شده مرتبط کند، یک رابطه-تابع نامیده شده و با حرف R نشان داده خواهد شد.

اگر بخواهیم چهار شرطی را، که هم اکنون بیان کردیم، خلاصه کنیم، می‌توان چنین گفت: از میان سه کلاس مفروض A، C و S، کلاس A را کلاس جمله‌های مشاهدتی (استفاده شده بوسیله C در شرایط S) می‌نامیم، فقط اگر، برای برخی S های مفروض، هر C

<sup>۴</sup>اصطلاحات «قبول کردن» و «رد کردن» اصطلاحاتی عملی‌اند و به دو گونه واکنش مشخص و به وضوح متمایز اشاره دارند.

<sup>۵</sup>باید توجه داشت که این شرط حاوی هیچگونه محدودیتی در مورد پیچیدگی سری‌های همبسته نیست [یعنی سری‌های همبسته هر اندازه هم پیچیده باشند، باید سریع طی شوند].



## تلاش برای تفسیری واقع‌گرایانه از تجربه

ترجمه علیرضا شفا

نوشته پل فایراند

بتواند درباره آن دسته از A ها که S های داده شده برایشان مناسب محسوب می‌شود به تصمیمی سریع، بدون معارض و مرتبط [با اوضاع مذکور] برسد. پس ویژگی‌های عملی یک زبان مشاهدتی خاص را می‌توان با مجموعه  $\{R, F, S, A, C\}$  مشخص کرد. هر مجموعه اینچنینی شاخصه نامیده می‌شود. شاخصه یک زبان مشاهدتی، «کاربرد» هر یک از جمله‌های اتمی را معین می‌نماید.

چنانکه در بالا بیان شد، شرایط عملی به ارتباط میان جمله‌های (و نه گزاره‌های) مشاهده و موجودات انسانی می‌پردازد، بی آنکه تصریحی درباب آنچه آن گزاره‌ها فرضاً اظهار می‌کنند، داشته باشد. اگر بخواهیم به یک زبان تام و تمام دست بیاییم شرایط بیشتری باید اضافه گردد. هر کلاس کاملی از چنین شرایط بیشتری یک تفسیر نامیده می‌شود. یک زبان مشاهدتی خاص با شاخصه‌اش به همراه تفسیرش به طور کامل معین می‌گردد.

تمایز میان ویژگی‌های عملی یک زبان و تفسیر آن روشن است و ابهامی ندارد. با اینهمه از آنجا که برخی مذاهب فلسفی [پرنفوذ، که بعدتر در مقاله مورد بحث قرار خواهند گرفت، وجود خود را مدیون غفلت از این تمایز قاطع هستند، چند جمله توضیحی دیگر لازم به نظر می‌رسد.

مشاهده‌پذیری مفهومی عملی است. اینکه وضع S به وسیله ارگانسیم O قابل مشاهده هست یا نه را می‌توان با تحقیق در رفتار O، خواه رفتار ذهنی باشد (حسیات) یا غیر آن، معلوم ساخت؛ به ویژه، با تحقیق در توانایی O برای تمیز میان S و وضعی دیگر. و می‌توان گفت O توانایی تمایز گذاشتن میان S و وضعیتی متفاوت با S را دارا است، اگر بتوان شرایطی را به وجود آورد که O واکنش معین r را در هنگام حضور S (به نحو مشروط یا غیرمشروط) تولید کند، و r را هنگام غیاب S تولید ننماید.

هنگامی که O یک انسان و r یک جمله اتمی از زبان مشاهده او باشد نیز، دقیقاً ملاحظات یکسانی برقرار خواهد بود. البته در این مورد r، فارغ از آنکه شرایط عملی فوق‌الذکر را برآورد یا نه، مورد تفسیر قرار خواهد گرفت. اما از این نه می‌بایست - چنانکه متناوباً نتیجه گرفته شده است - نتیجه بگیریم، که تفسیر r منطقاً به وسیله وضع مشاهدتی معین می‌شود، و نه این فرض را درست انگاریم که انسان قادر است واکنشی از نوعی به غایت متعالی (احساسات یا ایده‌های انتزاعی) داشته باشد، که بالذات ما را قادر سازد تا بر اساس بیاناتی که ظهور شفاهی آنهاست، معنا را ملاقات کنیم. آنچه وضع مشاهدتی آن را (به نحو علی) معین می‌کند، قبول یا رد یک جمله است، یعنی، یک رویداد فیزیکی. تا آنجا که این زنجیره علی با ارگانسیم خود ما درگیر می‌شود، ما با یک ابزار فیزیکی برابر هستیم. اما به علاوه ما دریافته‌ایم این ابزارها را (یعنی احساساتی که هنگام مشاهده روی می‌دهد، یا جملات مشاهدتی که اظهار می‌شود) تفسیر



می‌کنیم و این تفسیر یک عمل اضافه‌تر است، حالا خواه ابزار استفاده شده برخی دستگاه‌ها باشند و خواه تشکیلات حسی خود ما (بدن خود ما).<sup>۶</sup>

### ۳. آموزه پایداری

اگر فیلسوفی بر آن باشد که نظریه‌های علمی و دیگر فرض‌های عام چیزی بجز نظام‌مند ساختن اطلاعات تجارب ما نیستند، لاجرم این دیدگاه را اتخاذ کرده است (دیدگاهی که من آن را آموزه پایداری می‌نامم) که تفسیر (به معنایی که در بالا شرحش رفت) مبتنی بر وضع دانش نظری ما نیستند.<sup>۷</sup> نخستین حمله ما علیه پوزیتیویسم مشتمل بر نشان دادن این امر است که آموزه پایداری نتایج نامطلوبی در بر دارد.

برای این هدف کافی است نشان دهیم که ما احکام را نه صرفاً با فرموله کردن یک جمله یا یک نظریه (به کمک یک زبان معین) و تصریح به صدق آن، بلکه به علاوه با کاربرد یک زبان به عنوان وسیله ارتباط می‌سازیم. بنابراین هنگام استفاده از اعداد طبیعی برای

---

<sup>۶</sup> تلاش برای غلبه بر این دوگانه‌انگاری (که تنها صورت دیگری از دوگانه‌انگاری میان طبیعت و قرارداد است (مقایسه شود با K. R. Popper، The Open Society and Its Enemies (1946, London)، فصل ۵)) عبارتند از (۱) تلاش برای «طبیعی کردن» عناصر قراردادی - این کوششی است که بوسیله رفتارگرایان انجام شده است - یا (۲) تلاشی معکوس [قبلی] برای «روحي کردن» قطعات طبیعت (مثلاً: دکترین ایده‌های انتزاعی). هر دو کوشش به دشواری‌های بنیادین دچارند که برخی از آنها بعدتر مورد بحث قرار خواهد گرفت. نیز برای تمایزی مشابه میان مفاهیم و گزاره‌های (الف) توصیفی و (ب) تفسیری و غیر اشاری (non-ostensive) مقایسه شود با S. Körner، Conceptual Thinking (1955, London)، مخصوصاً فصول ۷ و ۱۷.

<sup>۷</sup> اینکه آموزه پایداری یکی از نتایج پوزیتیویسم است را می‌توان با نگاهی دقیق‌تر به دو فلسفه پوزیتیویستی دید. ابتدا ابزارگرایی را در نظر آورید. طبق ابزارگرایی نظریه‌ها ابزارهایی برای پیش‌بینی گونه‌ی معینی از رویدادها هستند. بنابراین، برای توصیف آن رویدادها به زبانی نیاز است که جمله‌هایش (الف) مشاهده‌ی (ب) تعبیر شده باشند. به عبارت دیگر، اینکه گزاره‌ها معنای وصفی دارند انکار می‌شود یعنی انکار می‌شود که آنها تفسیری داشته باشند (به معنایی که کلمه در بالا معرفی گشت). اگر این درست باشد، آنگاه آنها نمی‌توانند تفسیری برای زبان‌های دیگر فراهم نمایند. نتیجتاً، هر قدر هم یک زبان مشاهده‌ی دارای تفسیر باشد، این تفسیر مبتنی بر «فراساختارها» (superstructures) نظری نیست.

به عنوان مثالی دیگر روش کارناب را در بازسازی زبان علم با تدبیری دوگانه، مشتمل بر یک زبان مشاهده‌ی تعبیر شده و یک زبان نظری T. در این روش فرض می‌شود که تفسیر اصطلاحات توصیفی اولیه‌ی T می‌تواند بوسیله‌ی اشاره به این واقعیت «که برخی از اینها متصل به ... اصطلاحات مشاهده‌ی هستند» به طور کامل به انجام برسد (مقایسه کنید با مقاله‌ی Carnap، در Minnesota Studies in the Philosophy of Science (Minneapolis, 1965)، 1، 47). هیچ تفسیر مستقلی برای اصطلاحات نظری در دسترس نیست (همان). نتیجه اینکه تفسیر یک نظریه مبتنی بر تفسیر زبان مشاهده‌ی در دست استفاده بوده اما بستگی به چیز دیگری ندارد. و چنانکه تصریح شده است، زبان مشاهده به طور کامل تفسیر شده است (همان، 40)، این نیز چنین دلالت می‌کند که تلقی پیچیده تر کارناب بتنی بر زبان مشاهده است که تفسیری که برای آن معرفی گشته مستقل از وضع «فراساختار» (superstructure) نظری است.



## تلاش برای تفسیری واقع‌گرایانه از تجربه

ترجمهٔ علیرضا شفا

نوشتهٔ پل فایراند

شمارش اشیا و گزارش نتیجه یکی از فروض ما (بدون اینکه صریحا آنطور گفته باشیم و شاید حتی بدون آنکه قادر به بیان این فرض درون زبان مورد استفاده باشیم) این است که (۱) آن اشیا هویتی مجزا هستند که همواره می‌توانند در یک سلسله چیده شوند، و (۲) اینکه نتایج شمارش ما مستقل از ترتیبی که ما در شمردن طی کرده‌ایم و نیز مستقل از روش‌های ویژهٔ مورد استفاده در شمردن (روش‌های ویژه در «مشاهده»ی اعداد در یک کلاس معین) است. به رغم ممکن بودن این دو فرض، هیچ دلیل پیشینی بر صدق آنها موجود نیست. برعکس، این کشف که، مثلا فرض (۱) برای هر مجموعه‌ای از اشیا نادرست است به این کشف منجر می‌شود که هیچ زبان مشاهدتی حاوی اعداد طبیعی به منظور شمارش قابل اعمال بر واقعیت نیست.

ما هر گزاره‌ای را که از نتایج این گزاره باشد که زبان معین L کاربرد پذیر است (خواه به طور کلی و خواه در حوزه‌ای خاص)، یک نتیجهٔ وجودشناختی L می‌نامیم. وجود نتایج وجودشناختی که صدقشان منطقی نیست راهبر ما به نخستین معضل [پیش روی] آموزهٔ پایداری است.

بگذارید فرض کنیم (الف) که زبان مشاهده نتایج وجودشناختی دارد؛ (ب) که این زبان آموزهٔ پایداری را ارضا می‌کند (یعنی چنانکه نشان خواهیم داد یک زبان مشاهدهٔ پوزیتیویستی است)؛ و (ج) اینکه آن زبان کاربردپذیر است، کاربردپذیر بوده و همواره کاربردپذیر خواهد بود.<sup>۸</sup> سپس رهنمون می‌شویم به اینکه (۱) آن نتایج وجودشناختی نمی‌توانند به عنوان نتایج پژوهش تجربی ظهور کرده باشند (زیرا اگر چنین باشد، آموزهٔ پایداری در برخی زمان‌ها در گذشته نقض می‌شود)؛ (۲) نه اینکه هرگز می‌توان با پژوهش تجربی نشان داد که آنها نادرست هستند (زیرا در این صورت آموزهٔ پایداری در برخی زمان‌ها در آینده نقض می‌شود). بنابراین اگر نتایج وجودشناختی یک زبان معین بالکل گزاره‌هایی منطقا صادق نباشند (که اگر صدقشان منطقی باشد، زبان مذکور تنها برای استدلالات منطقی محض کاربردپذیر است که به نظر نامطلوب می‌رسد) به این نقطه می‌رسیم که هر زبان مشاهدهٔ پوزیتیویستی مبتنی بر یک وجودشناسی متافیزیکی است. این نخستین نتیجهٔ نامطلوب آموزهٔ پایداری است (نامطلوب برای پوزیتیویست که به این آموزه اعتقاد دارد).<sup>۹</sup>

<sup>۸</sup> در مورد اینکه فرض (ج) ناگفته مورد قبول تقریبا همه‌ی پوزیتیویست‌ها باشد شک کمی وجود دارد.

<sup>۹</sup> این واقعیت که هر زبان (و مخصوصا زبان روزمره) دربردارنده‌ی نتایج وجودشناختی است، به همراه آموزهٔ پایداری (که در اقسامی از واقع‌گرایی‌های مفهومی، مثل افلاطون‌گرایی بیان شده است)، به وفور برای تعمقات متافیزیکی بوسیله‌ی مشائیان و پیروانشان مورد استفاده واقع شده است.



این نتیجه فوراً به این پرسش منجر می‌شود: یک پوزیتیویست چگونه تفسیر خاصی را که برای زبان مشاهده‌اش برگزیده توجیه می‌نماید؟ در دو بخش بعدی تلاش خواهیم نمود پاسخی موقت به این پرسش بدهیم.

#### ۴. معنای عملی؛ مکملیت

خام‌ترین راه معرفی یک تفسیر مشتمل است بر پذیرش غیرنقادانه یک وجودشناسی مشخص، با این توضیح یا بدون این توضیح که استفاده از یک وجودشناسی متفاوت [با آن وجودشناسی] «غیرطبیعی» است. انواع متعددی از پدیدارشناسی («تجارب وجود دارند و هیچ چیز دیگری وجود ندارد») از این قبیل هستند. تفاسیری که به این معنا خام‌دستانه‌اند، در این مقاله مورد بحث واقع نخواهند شد. روش‌های پیشرفته‌تر معرفی یک تفسیر، مبتنی بر نظریه‌های معنی خاصی هستند. در این مقاله من به اختصار دو تا از چنین نظریه‌هایی را مورد بحث قرار خواهم داد. مطابق نخستین نظریه تفسیر یک عبارت با «کاربرد» آن معین می‌شود. با اعمال آن بر ما نحن فیه و نیز با کاربرد اصطلاحات خودمان به این نتیجه می‌رسیم که تفسیر یک زبان مشاهده به‌نحو یگانه و کاملی با شاخصه آن معین می‌شود. این نتیجه را ما اصل معنا عملی می‌خوانیم. مطابق دومین نظریه تفسیر یک اصطلاح مشاهده‌ای با آنچه که «داده شده» (given) «یا داده شده» بلافاصله (Immediate given) «بلافاصله پیش از هرگونه رد و قبول جمله‌ای مشاهده‌ای، که حاوی آن اصطلاح است، معین می‌گردد. ما این را اصل معنای پدیدارشناختی می‌نامیم. درون پوزیتیویسم (به معنایی که در فصل نخست تعریف کردیم) نقش این دو اصل اهمیتی کامل و بی‌رقیب دارد. این وظیفه ما است تا نشان دهیم که آنها هر دو غیر قابل دفاع هستند.

ابتدا اصل معنای عملی را در نظر آورید. این اصل در ترکیب با واقعیت (تجربی) ثبات نسبی شاخصه زبان هرروزی (اگر یک واقعیت باشد. بخش ۶ را ببینید)، مستلزم آموزه پایداری خواهد بود. آموزه پایداری در بخش ۶ خواهد شد. همزمان توضیح خواهیم داد که چگونه ممکن است که تفسیر یک زبان بدون هیچگونه تاثیر محسوسی روی شاخصه آن تغییر کند. این به رد اصل معنای عملی خواهد انجامید.

اعتراضی عمومی‌تر [به اصل معنای عملی] چنین است: چهار شرط ارائه شده در بخش ۲ می‌تواند به همان خوبی که به وسیله موجود انسانی و اظهارات شفاهیش ارضا می‌شود، به وسیله ماشین و واکنش‌هایش نیز ارضا شود. از روز روشن‌تر است که یک ابزار فیزیکی هر چقدر هم رو به راه و مفید باشد، این واقعیت که در اوضاع معین، به نحو سازگار و بدون بدقلقی واکنش نشان می‌دهد، ما را مجاز نمی‌دارد (منطقاً) نتیجه بگیریم که معنای آن واکنش‌ها چیست: اولاً؛ به این دلیل که وجود یک توانایی مشاهده‌ای معین (به معنایی



## تلاش برای تفسیری واقع‌گرایانه از تجربه

ترجمهٔ علیرضا شفا

نوشتهٔ پل فایراند

که در پایان بخش ۲ روشن شد) با بیشتر تفاسیر مختلف از اشیای مشاهده شده هماهنگ است؛<sup>۱۰</sup> و ثانیاً، به این دلیل که هیچ مجموعه‌ای از مشاهدات برای ما کافی نیست تا (منطقاً) یکی از آن تفاسیر را استنتاج نماییم (مسألهٔ استقرا). نیز به همان اندازه باید روشن باشد که یک موجود انسانی هر قدر هم رو به راه و مفید باشد، این واقعیت که در اوضاع معین او (به نحو سازگاری) سر و صدای معینی تولید کند، ما را مجاز نمی‌دارد که (منطقاً) نتیجه بگیریم معنای این سر و صداها چیست.

به عنوان مثالی برای کاربرد (تلویحی) اصل معنای عملی، ایدهٔ مکملیت بور را مورد بحث قرار خواهم داد. این ایده که به نحو مهبی در فهم پدیدارهای میکروسکوپییک مشارکت داده شده است، مفروضاتی فلسفی را به‌استخدام خود گرفته که بدون نقادی نمی‌توان پذیرفتشان. بور مکرراً تأکید کرده، و من در این مورد کاملاً آمادهٔ پیروی از او هستم، که «هیچ محتوایی بدون فرم نمی‌تواند فراچنگ آید» (E، ۲۴۰)<sup>۱۱</sup> و اینکه، به ویژه، «هر تجربه‌ای... خود را در چارچوب نقطه نظرات معمول و صور ادراک ما به ظهور می‌رساند» (A، ۱). نیز او خاطر نشان ساخته— و اینجا لازم است که مورد انتقاد واقع شود— که «هر قدر هم پدیدارها دایرهٔ تبیین فیزیکی کلاسیکی را گسترش ببخشند، تلقی [ما] از همهٔ شواهد باید از خلال اصطلاحات کلاسیک بیان شود» (E، ۲۰۹؛ نیز مقایسه شود با A، ۷۷، ۵۳، ۹۴ و غیره) که نتیجهٔ آن این خواهد بود که «صور ادراک» که در بالا مورد اشاره قرار گرفت، مطابق فیزیکی کلاسیک هستند و خواهند بود: «ما به هیچ طریقی نمی‌توانیم از آن اشکال خلاص شویم. اشکالی که تمام زبان ما را رنگ بخشیده و نیز اصطلاحاتی که همهٔ تجارب ما نهایتاً می‌بایست بوسیلهٔ آنها توصیف شود» (A، ۵). خلاصه اینکه: زبان مشاهدهٔ فیزیکی، یک زبان مشاهدهٔ پوزیتیویستی است که تفسیرش همان تفسیر فیزیکی کلاسیک پیش از ظهور مکانیک کوانتومی است. چگونه می‌توان این اندیشه را با این واقعیت که فیزیکی کلاسیک با فیزیکی کوانتوم در تضاد است، سازگار نمود؟

طبق نظر بور، این سازگاری را می‌توان برقرار ساخت، آن هم با تحدید کاربرد اصطلاحات کلاسیک به طریقی که (الف) «مجال برای قوانین تازهٔ فیزیکی»<sup>۱۲</sup> و بویژه برای کنش کوانتومی فراهم آورد؛ و (ب) هنوز ما را مجاز بدارد که از اصطلاحات کلاسیک در توصیف هر تجربهٔ ممکن سود ببریم؛ و اینکه (ج) رهنمون به پیش‌بینی‌های صحیح شود. بور هر مجموعه از قواعد را که (الف)، (ب) و (ج) را ارضا کند، «تعمیم طبیعی توصیف گونهٔ کلاسیک» می‌نامد (A، ۵۶). او تأکید می‌کند که قوانین (یا بجای آن قواعد پیش‌بینی)

<sup>۱۰</sup>مقایسه کنید با پایان بخش ۲ و نیز بخش ۵.

<sup>۱۱</sup> حرف E، ارجاع دارد به P. A. Schlipp (ed.), *Albert Einstein: Philosopher-Scientist* (Evanston, 1953)؛ حرف A ارجاع دارد به Bohr, *Atomic Theory*.

<sup>۱۲</sup> Niels Bohr, 'Can the Quantum Mechanical Description of Physical Reality be considered Complete?' *Phys. Rev.*, 48 (1936), 701.





## تلاش برای تفسیری واقع‌گرایانه از تجربه

ترجمه علیرضا شفا

نوشته پل فایراند

به کار گرفته شده بوسیله چنان تعمیمی «ممکن نیست در چارچوبی که با انواع آشنای ادراکاتمان شکل گرفته، بگنجد» (A، ۱۲؛ ۲۲، ۸۷) زیرا آنها محدودیت‌هایی را بر همین چارچوب تحمیل می‌کنند. یا به عبارت دیگر: تفسیر قوانین کوانتوم مکانیک از خلال اصطلاحات شهودی ممکن نیست. ظاهراً بور فرض کرده است که این امر در مورد هر نظریه آتی در باب هویت میکروسکوپی برقرار است.

ممکن است بپذیریم که مکانیک کوانتومی را نمی‌توان به صورت سرراستی بر اساس مدل کلاسیک تفسیر کرد، کما اینکه چنان مدلی با اصل تطابق و نیز فردیت هویت میکروسکوپی ناسازگار است. نیز ممکن است به عنوان یک واقعیت بپذیریم که تصور شهودی فرایندی که مبتنی بر چارچوبی کلاسیک نیست، برای ما دشوار (و نه ناممکن) است. ولی از این مخمضه روانشناختی به هیچ‌وجه نمی‌توان نتیجه گرفت (فرض ۱) که چنان فهم شهودی هرگز ممکن نخواهد بود. و حتی نادرست‌تر است اگر بر آن اساس فرض شود که مفهوم محصلی از یک فرایند غیر کلاسیک نمی‌توان داشت (فرض ۲)؛ زیرا به خوبی معلوم است که ما می‌توانیم مفاهیم را بسازیم و به کار اندازیم حتی اگر مربوط به اموری باشند که فعلاً قادر به دیدنشان نیستیم. اما این دو فرض نقشی مهم در فلسفه بور دارند: طبق نظر بور قوانین مکانیک ماتریسی (یا مکانیک موجی) و بنابراین، قوانین هر نظریه کوانتوم آتی «راهکارهایی» نمادین هستند که «ما را قادر می‌سازند تا با رفتاری سازگار جنبه‌های ذاتی پدیدارها را بیان کنیم» (A، ۱۲)، یعنی، [جنبه ذاتی] اوضاع کلاسیک را [بیان کنیم]؛ او تاکید می‌کند که آنها [یعنی فرمالیسم‌های مختلف کوانتوم فیزیک] «طرح مفهومی تازه‌ای» را در نمی‌اندازند (A، ۱۱۱)، علیه تفسیر شرویدنگر از تفسیر مکانیک موجی) زیرا توصیف ویژگی‌های عمومی جهان متفاوت با توصفات فیزیک کلاسیک است. و مطابق رای بور «بدفهمی است که باور کنیم دشواری‌های نظریه اتمی شاید نهایتاً با جایگزینی صور مفهومی تازه بجای مفاهیم کلاسیک قابل اجتناب باشد» (A، ۱۶)، چرا که «قابلیت انسان در آفرینش مفاهیم محدودیت‌هایی عام [یعنی غیر قابل رفع]» دارد (A، ۹۶). این نگرش بدبینانه را چگونه می‌توان فهم کرد؟

فکر می‌کنم با توضیح کاملتر ایده‌هایی که بنیان تفسیر بور را شکل می‌دهد، بتوان آن را فهمید. اولین ایده این است که فیزیک کلاسیک نه تنها بر تفکر ما نفوذ دارد بلکه فرایندهای تجربی و حتی «صور ادراک» ما را تحت نفوذ خود دارد. این ایده توصیف درستی از اثر استفاده مستمر از یک نظریه فیزیکی نسبتاً عمومی، بر عادات و ادراکات ما به دست می‌دهد: تصور یک تلقی متفاوت از وقایع به نحو فزاینده‌ای دشوار می‌شود. ایده دوم استقراری است. بنا بر استقراری ما تنها نظریه‌هایی را ابداع می‌کنیم که مشاهداتمان به ما پیشنهاد بدهد. در ترکیب با ایده نخست نتیجه این می‌شود که به لحاظ روانشناختی خلق مفاهیم غیر کلاسیک و ابداع یک «طرح مفهومی»



غیر کلاسیک ممتنع است. ایدهٔ سوم اصل معنای عملی است. مطابق این ایده، استفاده از روش‌های کلاسیک و وجود «صور ادراک» کلاسیک این نتیجه را در بر دارد که زبان مشاهده دارای تفسیری کلاسیک است (مطالب بالا را ببینید). از آنجا که تصویری غیر کلاسیک از جهان منجر به تفسیری متضاد با تفسیر کلاسیک می‌شود، چنین تصویر غیر کلاسیکی، گذشته از آنکه به لحاظ روانشناختی ناممکن است حتی منطقی نیز بی‌حاصل است. من فکر می‌کنم نگرش بدبینانه بور که در نقل قول پایانی پاراگراف آخر هویداست به دلیل اعتقاد ضمنی او به اصل معنای عملی و اتخاذ صریح اندیشه استقراء گرایانه است (مقایسه شود با A، ۱۸ و نیز نقل قول ذکر شده در آغاز مقاله). برای مخالفت با این [نگرش] کافیت خاطر نشان شود که حتی وقتی ظاهراً همه واقعیت‌ها نظریه‌ای را پیشنهاد می‌دهند که دیگر نمی‌توان آن را به نحو جهانشمول صادق دانست، حتی در چنان وضعی از آنجا که تصاویر انتزاعی (متافیزیکی و غیر آن) از جهان چرخش به سوی تفاسیر جایگزین را امکان‌پذیر می‌سازند، ابداع طرح‌های مفهومی تازه را لازم نیست به لحاظ روانشناختی ناممکن بدانیم<sup>۱۳</sup>. و انتقاد آتی ما از اصل معنای عملی نشان می‌دهد که چنان تفاسیر جایگزینی لازم هم نیست که به لحاظ منطقی بی‌حاصل باشند (برای این مورد همچنین مقایسه شود با پانوشته‌های ۲۰ و ۲۱). نتیجه آنکه دوام «صور ادراک» کلاسیک را می‌توان بدون اتخاذ یک فلسفه علم پوزیتیویستی مقبول داشت؛ و اینکه این ایده فقط با استفاده از دو ایده فلسفی دیگر (استقراء گرای؛ اصل معنای عملی) که نادرستیشان را به آسانی می‌توان آشکار ساخت، به پوزیتیویسم می‌انجامد.

## ۵. معنای پدیدارشناختی

جایی که اصل معنای عملی به نظر می‌رسد شکست خورده است، اصل معنای پدیدارشناختی میدان را بدست می‌گیرد. این [اصل] می‌پذیرد که رفتار تفاسیر را معین نمی‌کنند. اما انسان گذشته از آنکه به طریقی منظم رفتار می‌کند، دارای تاثرات، احساسات و تجارب پیچیده‌تری نیز هست. اصل معنای پدیدارشناختی فرض می‌گیرد که تفاسیر با تجارب معین می‌شوند: برای اینکه برای کسی توضیح بدهیم که «قرمز» به چه معنا است فقط کافی است شرایطی را ایجاد کنیم که قرمز تجربه شود. آنچه در آن شرایط تجربه می‌شود (یا دریافت بی‌واسطه)، معنای کلمه «قرمز» را بطور کامل معین می‌کند (نظریهٔ تعریف اشاری). یا، با اصطلاحاتی فراگیرتر: معنای یک اصطلاح مشاهدتی با آنچه در لحظهٔ تصدیق یک جملهٔ مشاهدتی حاوی آن اصطلاح، «دادهٔ بی‌واسطه (given)» است، معین می‌شود.

<sup>۱۳</sup> برای این نکته به بخش ۷ مقاله حاضر رجوع کنید.



برای آنکه به بصیرت‌هایی در باب دلالات ضمنی این اصل دست بیابیم، بگذارید ابتدا اصطلاح «داده بی‌واسطه» را در وسیع‌ترین معنای آن در نظر آوریم. ویژگی چیزهایی که در این معنای وسیع «داده بی‌واسطه» هستند و نیز ارتباطاتشان [با هم] می‌تواند بی‌هیچ دشواری در [مواجهه با] تجارب به طور کامل «خوانده» شود (read off)، یعنی، قبول (یا رد) هر توصیفی از آن چیزها به نحو یگانه‌ای بوسیله وضعیت مشاهده‌تی (observational situation) معین می‌گردد.<sup>۱۴</sup> پرسشی که پیش می‌آید (و با پاسخ تایید‌گرانه اصل معنای پدیدارشناختی روبرو می‌شود) این است که آیا این منجر به تعیین شدن معنای توصیف تصدیق (تکذیب) شده می‌شود. پاسخ ما به این پرسش (که [پاسخی] منفی است) طی سه مرحله داده خواهد شد. این پاسخ منجر به رد اصل معنای پدیدارشناختی می‌شود.

(الف) نخست، رابطه میان یک شیء داده بی‌واسطه یا یک پدیدار  $P$  (این پدیدار ممکن است شامل مجموعه‌ای از پرسش‌های قبلی باشد) و (پذیرش) یک گزاره  $S$ ، که مطابق فرض آن پدیدار را به نحو یگانه‌ای معین می‌کند بررسی می‌کنیم. من این رابطه را رابطه کفایت پدیدارشناختی می‌نامم.

ابتدا نشان می‌دهم که در لحظه اظهار  $S$ ، این رابطه نمی‌تواند به همان معنایی که  $P$  داده بلاواسطه است، بلافاصله داده شود، یعنی این [رابطه] نمی‌تواند یک پدیدار باشد. استدلال من یک برهان خلف خواهد بود. در حقیقت، فرض می‌گیرم که شاهد  $O$ ،  $S$  را اظهار می‌کند (یا فکر می‌کند چنین است که  $S$ ) به این علت (و تنها پس از آن) که درمی‌یابد که  $S$  به لحاظ پدیدارشناختی کفایت دارد یا به  $P$  «چفت می‌شود». این بدان معنا است که  $O$  (۱) نه تنها به  $P$  و  $S$ ، بلکه همچنین به پدیدار سوم  $P'$  (رابطه میان  $P$  و  $S$ ) توجه کرده؛ و (۲) اینکه  $P'$  را به مثابه رابطه کفایت پدیدارشناختی تشخیص داده است. طبق ایده‌ای که هم‌اکنون در حال تحقیق در باب آن هستیم، او می‌تواند این کار را از طریق مواجه ساختن  $P'$  با پدیدار دیگر  $S'$  (که آن هم یک فکر، یا یک جمله است) انجام دهد تا  $P'$  را رابطه کفایت پدیدارشناختی بیابد و دریابد که  $S'$  به  $P'$  چفت می‌شود. این دریافت به نوبه خود از پیش فرض کرده است (۱) که او نه صرفاً به  $S$ ،  $P$ ، بلکه همچنین به پدیدار اضافه‌تر  $P''$  (رابطه میان  $P'$  و  $S'$ ) توجه کرده است؛ و (۲) اینکه او  $P''$  را به عنوان رابطه کفایت پدیدارشناختی تشخیص می‌دهد؛ و همینطور تا بی‌نهایت؛ بنابراین، شاهد می‌بایست به نحو بی‌منتهایی کثیراً عمل شهود درونیش را پیش

<sup>۱۴</sup> برای مسأله‌ی توصیف پدیدارشناختی مقایسه کنید با

E. Tranekjaer-Ramussen, *Bevidsthedsliv OG Erkendelse* (Copenhagen, 1956), Ch. 2.

زیادی از پروفیسور Tranekjaer-Ramussen و به همان اندازه از کتاب ایشان آموختم.



## تلاش برای تفسیری واقع‌گرایانه از تجربه

ترجمه علیرضا شفا

نوشته پل فایراند

از آنکه هرگز بتواند یک جملهٔ مشاهده‌تی بر زبان آورد، به انجام رساند. این بدان معناست که شرایط گزارش دارای کفایت، چیزی که هم‌اکنون در حال بررسی آن هستیم، طوری است که هیچ مشاهده‌گری قادر نیست چیزی بگوید - که آشکارا دعایی یاوه است. این نیز به همان اندازه پوچ است که فرض کنیم تعداد بی‌شماری پدیدار مجزا در ذهن ما هست که ما فقط به برخی از آنها توجه می‌کنیم، راهی جز این نتیجه باقی نمی‌ماند که بگوییم در لحظهٔ اظهار یک جملهٔ مشاهده‌تی S بوسیلهٔ شاهد O، فقط آن پدیدارهایی که به نحو مکفی بوسیلهٔ S توصیف می‌شوند، وجود داشته و مورد توجه قرار می‌گیرند. رابطهٔ کفایت پدیدارشناختی بخشی از آنچه شاهد O تجربه می‌کند نیست.

نتیجهٔ بی‌واسطه اینکه اظهار یک جملهٔ مشاهده‌تی معین را نمی‌توان با گفتن اینکه به پدیدار «چفت می‌شود» موجه ساخت. زیرا توسل به رابطهٔ کفایت پدیدارشناختی، آن را [یعنی این رابطه را] به بخشی از تجربهٔ ما تبدیل می‌نماید که نتیجتاً پدیدار اصلی را تغییر داده‌ایم. و توصیف ما از پدیدار جدید هم خود نیازمند توجیه خواهد بود. تکرار «اما من P را تجربه می‌کنم» اصلاً خوب نیست، زیرا محل بحث این نیست که چه چیز را تجربه کرده‌ایم، بلکه این است که آیا توصیف ما از آنچه تجربه کرده‌ایم با کفایت هست یا نه. و ما نشان داده‌ایم که این پرسش را نمی‌توان با توسل به رابطهٔ کفایت پدیدارشناختی پاسخ گفت. این [استدلال] نافی این دعوی است (ادعایی که اصل معنای پدیدارشناسی متضمن آن است) که پرسش از معنا را می‌توان با درون‌بینی یا با توجه به آنچه بی‌واسطه دریافت می‌شود، حل و فصل کرد. پدیداری که در لحظهٔ مشاهده ظاهر می‌شود، حداکثر می‌تواند علت (پدیدارشناختی) قبول (یا رد) S پنداشته شود.

(ب) این فکر که آن [پدیدار] بتواند بیش از این باشد، و مثلاً بتواند تفسیری برای جملهٔ تولید شده دست و پا کند، بالکل شیپور را از سر گشاد نواختن است. این البته درست است که برخی پدیدارها که می‌توانند با پدیدارهایی دیگر رابطهٔ کفایت پدیدارشناختی برقرار کنند نیز خود دارای تفسیرند. اما این تفسیر به این دلیل که آنها «چفت می‌شوند» به آنها ارزانی نشده بلکه این [تفسیر] خود پیش‌فرض ذاتی آن «چفت شدن» است. این را با بررسی‌های علاماتی که تفسیرشان فراموش شده به آسانی می‌توان دریافت؛ آنها دیگر به پدیدارهایی که پیش از این، تصدیقشان را ناگزیر می‌کردند، چفت نمی‌شوند. در نتیجه اصل معنای پدیدارشناختی در بیشتر موارد یا رهنمون به تفسیری می‌شود که با آنچه فرد با جهد خود در می‌یابد مغایر است (بخش بعدی را نیز ببینید)، یا آنکه نمی‌شود آن را به کار بست. و دقیقاً در آن مواردی که کاربست‌ناپذیر است که فرض شده برای ما تفسیری فراهم می‌آورد - یعنی در مواردی که هنوز هیچ معنایی دریافت نکرده‌اند.



(ج) اما آیا درون‌بینی نمی‌تواند احتمالاً نقش انتخاب‌کنندگی داشته باشد؟ یعنی آیا احتمالاً ممکن نیست برای یک پدیدار مفروض P و یک کلاس از جمله‌های تفسیر شده، رابطه کفایت پدیدارشناختی ما را مجاز به انتخاب آن جمله‌هایی کند که به درستی P را (که دارای تفسیری «درست» است) توصیف می‌کنند؟ من معتقدم که درون‌بینی نمی‌تواند حتی نقش فروتانه‌تر یک انتخاب‌کننده را هم بازی کند. یک دلیل وجود «تفاسیر ثانوی»<sup>۱۵</sup> است: شاید من تمایلی قوی [در خود] احساس کنم که صدای «زرده» بنامم. اما نکته مهم در اینجا این است که من این تمایل شدید را تنها وقتی که «زرده» معنای معمولش را داشته باشد احساس می‌کنم. اما مطابق این معنای معمول، «زرده» قابل اعمال به اصوات نیست. یک دلیل دوم هم اینکه آنچه به عنوان یک مورد قطعی در حال بررسی آن هستم، وجود وضعیت‌هایی پدیدارشناختی است که توصیفات آنها که دارای کفایت پدیدارشناختی هستند، با خود در تضادند. یک مثال از چنین وضعی بوسیله ترانکیاتر-راسموسن شرح داده شده است.<sup>۱۶</sup> یک دلیل سوم هم اینکه، برای تعدادی پدیدارهای مفروض، همواره می‌توان سلسله بی‌پایانی از توصیفات ارائه کرد که همگی به این پدیدارهای خاص «چفت» می‌شوند. یک روش ممکن برای ساخت چنین سلسله‌ای، که در مباحث معرفت‌شناختی واجد اهمیت‌هایی هم هست، عبارتست از اینکه به نحو بی‌پایانی نتایج متعدد یک توصیف معمولی را یکی یکی کم کنیم. در هر صورت، به دلایلی عمومی‌تر، این فرض که یک تفسیر علامت S می‌تواند «درست» تر از تفسیری دیگر باشد، باید مورد نقادی واقع شود: اگر علایم را بصورت مستقل در نظر بگیریم آنگاه هر تفسیری را که برای آنها ارائه شود می‌توان مورد توافق قرار داد (مقایسه شود با پانوشت ۶). همین ماجرا در حالتی که آنها را نه بصورت مستقل بلکه به عنوان بخشی از یک دستگاه زبانی پیچیده هم در نظر بگیریم، برقرار است - مگر اینکه متوسل به اصل معنای عملی شویم که [آن هم] مورد نقادی واقع شد.

<sup>۱۵</sup> هم اصطلاح «معنای ثانوی» و هم مثال [عرضه شده] را مدیون

Wittgenstein, *Philosophical Investigations* (Oxford, 1953), 216, Para. 3ff

هستم.

<sup>۱۶</sup> 'Perspectoid Distances', *Acta psychologica*, 11 (1995), 297 («فواصل پرسپکتیوی»)

نیز مقایسه شود با E. Rubin, 'Visual Figures Apparently Incompatible with Geometry', *Acta Psychologica*, 7 («اشکال تصویری به وضوح ناسازگار با هندسه»)، 7 (1950), 365ff. این دو مقاله مستحق توجهی بیش از آنچه تا کنون از سوی فلاسفه بوده هستند.



خلاصه اینکه: معنای یک اصطلاح مشاهدتی به کلی غیر از پدیداری است که ما را به کاربرد آن [اصطلاح] رهنمون می‌سازد.<sup>۱۷</sup> پدیدارها نمی‌توانند معانی را معین کنند، اگرچه این واقعیت که تفسیر خاصی را اتخاذ کرده‌ایم ممکن است (به لحاظ روانشناختی) پدیدار را معین نماید. یعنی هواخواهی متعصبانه از یک تفسیر و طرد تمام تلقی‌های متفاوت از آن ممکن است منجر به وضعی شود که [در آن وضع]، رابطهٔ میان پدیدار و جمله‌ها یک به یک بشود. در چنین وضعی تمایز میان پدیدارها و تفاسیر از یک سو و تمایز میان پدیدارها و واقعیات عینی از سوی دیگر به آسانی قابل ترسیم نیست؛ اصل معنای پدیدارشناختی و نیز این اصل که توصیفات به صورت یکتا بوسیلهٔ واقعیات معین می‌شوند درست به نظر خواهد رسید و فلسفهٔ بیکن تنها فلسفهٔ معقول به نظر خواهد آمد. یعنی مهم است درک کنیم که هیچ دلیل واقعی به ما اجازه نمی‌دهد تا نتیجه بگیریم که چنین وضعی بروز نخواهد کرد. این نکته در بخش هفت با دقت بیشتری شرح داده خواهد شد.

تا اینجا اصطلاح «درون بینی» را به معنای وسیع «توجه به چیزی که به آسانی قابل توصیف است، استفاده کرده‌ایم. با این حال تحلیل ما بر صورت‌های پیچیده‌تر مساله‌ای که اکنون مطرح شد نیز قابل اعمال است؛ حتی اگر به عنوان نمونه [یعنی نمونهٔ صورت پیچیده‌تری از مسالهٔ مذکور]، فرض شود که «امر داده شده» مستقیماً قابل دسترسی نیست بلکه باید با تلاشی علی‌حده یافته شود، یا [مثلاً] اینکه [امر داده شده] تنها تحت شرایط خاصی ظاهر می‌شود (مثلاً وقتی از یک فیلتر کاهنده استفاده شود). زیرا ثمرات [آن تلاش‌ها]، یا اموری که تحت شرایط خاص مذکور ظاهر شده، نیز پدیدار هستند و ما هم اکنون نشان دادیم که پدیدارها نمی‌توانند تفاسیر را معین نمایند. مانند بخش ۴، این بخش را با ارزیابی استدلالی فلسفی که اصل معنای پدیدارشناختی را (ناگفته) بکار می‌گیرد، جمع‌بندی می‌کنیم. این استدلال از آن راسل و مبتنی بر این فرض است (فرضی که نتیجه‌ای از اصل معنای پدیدارشناختی است) که به لحاظ پدیدارشناختی اشیای ساده حتماً دارای ویژگی‌های منطقاً ساده هستند. راسل<sup>۱۸</sup> گزاره‌هایی را از زبان روزمره بررسی می‌کند، مثلاً اینکه «اینجا سگی هست» وقتی در حضور یک سگ اظهار شود. این گزاره منطقاً پیچیده است به این معنا که اگر صادق باشد بسیاری گزاره‌های دیگر نیز صادق خواهند بود (از قبیل این گزاره که «اگر گربه‌ای وارد اطاق شود، صدای پارس خواهیم شنید»). هر قدر یک

<sup>۱۷</sup> این تمایز با وضوح بسیار مورد تأکید E.Kaila واقع شده است. مقاله 'Det fremmande sjaelslivets kunskapsteoretiska problem', *Theoria*, 2 (1933), 144ff

و نیز مقاله دیگرش 'Ubere das System der Wirklichkeitsbegriffe', *Acta Phil. Fenn*, 2 (1936), 17ff (شامل استدلالی جدلی علیه راسل شبیه آنچه کمی بعدتر در همین بخش آمده است).

<sup>۱۸</sup> تحقیقی در معنا و صدق *Inquiry Into Meaning and Truth* (New York, 1940), 139



## تلاش برای تفسیری واقع‌گرایانه از تجربه

ترجمهٔ علیرضا شفاه

نوشتهٔ پل فایراند

گزاره پیچیده‌تر باشد آسان‌تر ابطال خواهد شد بنابراین طبیعی است همچون راسل گمان کنیم که یک گزاره «متواضع» تر (گزاره ای که نتایج «کمتر»ی به بار آورد) شانس بیشتری برای صادق ماندن دارد. چنین گزاره‌ای منطقی‌تر از «اینجا سگی هست» خواهد بود. به نظر می‌رسد راسل مفروض گرفته که گزاره «اینجا لکهٔ رنگی هست»، که صادق است مادامی که «اینجا سگی هست» صادق باشد، شرایط منطقی ساده‌تر بودن را بهتر از گزاره «اینجا سگی هست» برآورده می‌سازد زیرا دربارهٔ پدیدار ساده‌تری است (یک لکهٔ رنگ دو بعدی است، پارس نمی‌کند؛ یک سگ سه بعدی است، پارس می‌کند و غیره). اما او همزمان سه خطا مرتکب شده‌است. اول از همه اینکه یک جمله از زبان مشاهده می‌بایست کفایت پدیدارشناختی داشته باشد. اکنون در مثال فوق‌الذکر آنچه دیده شده یک سگ است. پس «اینجا لکهٔ رنگی هست» کفایت پدیدارشناختی ندارد چرا که پدیدار «لکهٔ رنگ» (که مثلا با نگاه کردن به تصویر یک سگ به ادراک درآمده است) مسلماً غیر از پدیدار «سگ» است (و گرنه از کجا یک سگ را از تصویرش تشخیص می‌دادیم؟). ثانیاً، اگر اینجا سگی باشد، «اینجا لکهٔ رنگی هست» کاذب خواهد بود؛ زیرا تصویری از یک سگ، یک سگ نیست. ثالثاً، «اینجا لکهٔ رنگی هست» به هیچ وجه منطقی‌تر از «اینجا سگی هست» نیست – گزارهٔ مذکور دربارهٔ موضوعی فیزیکی (یک لکهٔ رنگ) با شکلی خاص (سگ‌مانند) و در نتیجه متعلق به همان مقوله‌ای است که «سگ»، «گره» و غیره به آن تعلق دارند. البته می‌توانم این جمله را طوری تفسیر کنم که کم‌ادع‌تر باشد، مثلاً با حذف آن دسته نتایجی از آن که دربارهٔ لمس کردنش است – البته اگر چنین فرآیندی تمام و کمال قابل انجام باشد – بخش ۶ (۴) – این کار را می‌توان در مورد «اینجا سگی هست» نیز به انجام رساند و در نتیجه می‌توان نشان داد که [امکان انجام چنین کاری] مستقل از شاخصهٔ پدیدارشناختی اشیای در دست توصیف است.

اکنون می‌توان محتوای دو بخش اخیر را با این گفته خلاصه کرد که نه «کاربرد» جملات مشاهده‌تی و نه پدیدارهایی که در اوضاع مشاهده‌تی به همراه کارکرد آنها هستند، هیچ‌یک نمی‌توانند تفسیر آنها را تعیین نمایند. از آنجا که پوزیتیویست‌ها به تلاش بیشتری جهت توجیه تفاسیر زبان‌های مشاهده‌تیشان دست نیازیده‌اند، می‌توانیم به این نتیجه برسیم که اصلاً همهٔ این تفاسیر به معنایی که در ابتدای بخش ۴ ذکر شد خام‌دستانه هستند.

اما آیا تولید تفاسیر در طریقی معقول‌تر امکان‌پذیر است؟ پاسخ به این پرسش مستلزم نگاهی دقیق‌تر به آموزهٔ پایداری است.



## ۶. ردّ آموزه پایداری: «زبان روزمره»

برای این هدف زبان  $L$  را در نظر بگیرید که رنگها را به اشیای منیر نسبت می‌دهد. محمول‌های این زبان  $P_i$  ( $i = 1, 2, 3, \dots$ ) رنگ-محمول‌ها هستند. فرض می‌گیریم که آنها مشاهده‌پذیرند. نیز فرض می‌گیریم (۱) که شاخصه  $L$  تعریف شده است و (۲) اینکه روش‌های مشاهده‌منتج از این شاخصه تنها با آن سرعت‌ها، جرم‌ها و غیره که در سطح روزمره دیده شده و نسبتاً آسان می‌توانند تولید شده و بکار بسته شوند سر و کار دارد.

تفسیر افراد بکارگیرنده  $L$  از علایم توصیفی این زبان به «پیش‌فرض‌هایشان» (به معنای مورد نظر بیکن)، یعنی ایده‌های عامی که درباره اشیا و خواص آنها دارند، بستگی دارد. [فرض کنیم] یک دیدگاه رایج [در میان آنها] این است که  $P_i$  دلالت بر ویژگی‌های اشیا دارد و اشیا این خواص را مشاهده بشوند یا نشوند، دارا هستند. ما [هم‌مدلانه با آنها] این تفسیر را اتخاذ می‌کنیم.

حالا فرض می‌کنیم بنا بر یک نظریه صورتبندی شده، طول موج نوری که شاهد  $B$  برطبق شاخصه زبان  $L$  اندازه‌گیری می‌کند، (بجز چیزهایی دیگر) وابسته به سرعت نسبی شاهد  $B$  و چشمه نور است (اثر دوپلر). این نظریه همراه با این گزاره (از روانشناسی) که هر شاهد جسم منیر  $a$  - که نوری با طول موج  $\lambda_i < \lambda < \lambda_i$  تابش می‌کند - در هنگام استفاده از زبان  $L$ ، می‌پذیرد که « $P_i(a)$ » ( $i = 1, 2, 3, \dots$ )

به نتیجه زیر منجر می‌شود: مبتنی بر عملگرهایی که منجر به نسبت دادن/ ندادن علامت  $P_i$  به  $a$  می‌شوند (عملگرهایی که در شاخصه  $L$  توصیف شده‌اند)، باید اینطور گفت که  $P_i$  به جای آنکه مصداقی از یک **حمل** باشد/ نباشد، مصداقی از یک **رابطه** است/ نیست. اما این بدان معنا است که اتخاذ نظریه مذکور منجر به تفسیری از  $L$  می‌شود که متفاوت با کاربرد اصلی آن است.<sup>۱۹</sup>

<sup>۱۹</sup> یک مثال اندکی تکنیکی‌تر و در عین حال سراسر است‌ترین است: مقادیر (ویژگی‌ها) در فیزیک کلاسیک را در هر زمان و با هر دقت دلخواهی می‌توان تعیین نمود. از سوی دیگر، هویت مکانیک کوانتومی مکمل‌همدیگرند به این معنا که در آن واحد آنها تنها می‌توانند برخی مقادیر ممکن خود را داشته باشند. اکنون مکانیک کلاسیک مورد خاصی از کوانتوم مکانیک است یعنی همه‌ی اشیا سطح ماکروسکوپی از قوانین کوانتوم مکانیک پیروی می‌کنند. بنابراین، بایستی علایم فیزیک کلاسیک را بازتعبیر کرده و چنین بگوییم که آنها دلالت بر ویژگی‌هایی دارند که تقریباً در همه‌ی شرایط قابل اعمال بر اشیا آنها (اشیا سطح ماکروسکوپی) است (در حالی که طبق بخش اصلی فیزیک کلاسیک آنها مطلقاً در تمام شرایط اعمال می‌شوند). این بدان معنا است که با اتخاذ کوانتوم مکانیک می‌بایست تفسیر کلاسیک از فیزیک کلاسیک را فروبگذاریم. برای بحثی صوری از همین نکته مقایسه شود با G. Temple, 'The Fundamental Paradox of Quantum Theory', Nature, 135 (1957), 957ff و مطلبی که در ادامه‌ی همین نکته آمده است، نیز، رجوع شود به G. Ludwig, Die Grundlagen der Quantenmechanik (Berlin, 1954), 49





## تلاش برای تفسیری واقع‌گرایانه از تجربه

ترجمه علیرضا شفاه

نوشته پل فایراند

دیگر در این تفسیر تازه عبارت « $P_i(a)$ » کامل و خالی از ابهام نیست. آن عبارت وابسته است به پارامتر  $\rho$  (سرعت نسبی بین  $a$  و دستگاه مختصات مشاهده‌گر - که ممکن است قابل (یا غیر قابل) مشاهده باشد). توصیف بدون ابهام از وضع اموری که اکنون آن عبارت بدان ارجاع دارد، با عبارت‌هایی شبیه « $P_i(a, \rho)$ » بدست داده خواهد شد.

این منجر به توقف/استفاده از « $P_i(a)$ » چنانکه در شاخص  $L$  تعریف شده بود نخواهد شد. چنانکه ذکر شد، این شاخصه، کاربرد « $P_i(a)$ » را به سطح روزمره محدود خواهد نمود. در سطح روزمره بی‌توجهی به وابستگی رنگ به سرعت ادامه می‌یابد. پس هیچ دشواری با ادامه استفاده از « $P_i(a)$ » به همان ترتیبی که پیش از کشف اثر دوپلر از آن سود می‌جستیم، بروز نخواهد کرد. البته نباید به این نتیجه برسیم که پس « $P_i(a)$ » هنوز همان تفسیر سابق را دارا است: یک عبارت از دلالت بر یک رابطه باز نخواهد ایستاد حتی اگر در همه اوضاع درون دامنه کاربرد آن، این رابطه فقط وابسته به یک عامل بوده و کاملاً غیرحساس نسبت به تغییرات تمام عوامل دیگر باشد.<sup>۲۰</sup>

در اینجا مناسب به نظر می‌رسد که نکاتی درباره نقش زبان روزمره در فعالیت علمی آورده شود. مکرراً اظهار شده است که زبانی که با آن محیط اطراف خود، صندلی‌ها، میزها و نیز نتایج نهایی آزمایشات (عقربه-خواننده‌ها) را توصیف می‌کنیم، نسبت به تغییرات نظری در «فرا ساختارها» بی‌تفاوت است. اینکه آیا حتی از چنین آموزه فروتنانه‌ای بتوان دفاع کرد محل شک است؛ اولاً به این دلیل که یک «زبان روزمره» ی یکپارچه وجود ندارد. زبانی که توسط «انسان هر روزی» استفاده می‌شود (به هر روی ممکن است) مخلوطی از زبان‌ها باشد، چنانکه بوده است، یعنی وسیله‌ای است برای ارتباط که تفسیرش از ناحیه نظریه‌های مختلف و اغلب ناسازگار و منسوخ

<sup>۲۰</sup> باید دانست که از زمان آغاز یک نظریه‌ی جدید  $T$  آنچه باصطلاح «زبان روزمره» نامیده می‌شود (۱) با شرایط فیزیکی تعریف می‌گردد که در قالب زبان  $T$  بیان شده‌اند؛ و (۲) به عنوان کلیدی از پدیده‌ها که شامل پدیده‌های تازه‌ی پیش‌بینی شده توسط  $T$  نیست مشخص می‌شود. چه بسا که آن شرایط فیزیکی با شاخص «زبان هر روزی» هماهنگ هستند. اگر چنین نباشد حتی لازم خواهد آمد که شاخص آن زبان تغییر کند.

با اعمال این ملاحظات در متن در مورد مثال دوم، پاورقی ۱۹، می‌توان گفت که اگر مکانیک کوانتومی درست باشد، آنگاه باید همه‌ی مقادیر فیزیکی را که شامل مقادیر کلاسیک هم خواهد بود عناصر حلقه‌ی هویت نامتحرک در نظر آوریم. این بدان معنا است که حتی ویژگی‌های آشنای اشیا مانند موقعیتشان، اندازه‌ی حرکتشان، رنگشان و غیره، باید به عنوان هویت هر میتی در نظر گرفته شوند که همگی متحرک نیستند. اکنون هیچ ضرورت عملی‌ای در میان نیست که زبان را به وسیله‌ی آنچه تجار بمان را توصیف می‌کنیم، تفسیر کنیم یا شاخص زبانتان را تا زمانی که خطایی در حیطه‌ی ماکروسکوپیکی روی نداده، با تشخیص هویت هر میتی مکانیک کوانتومی و ویژگی‌های کلاسیکی که می‌توان نشان داد قابل صرف نظر هستند، تغییر دهیم. اما گرچه هنگام کوچکی خطا می‌توانیم/استفاده از کارکردهای کلاسیک و «صور ادراکی» کلاسیک را در حیطه‌ی ماکروسکوپیکی ادامه دهیم، وجود خطا ما را بازمی‌دارد که تمدید چنان استفاده‌ای را نشانه‌ای برای دوام تفسیر کلاسیک از آن صور ادراکی تلقی کنیم. نیز رجوع کنید به بحث انتهای بخش ۴.



مهم‌ا گشته. ثانيا چنین نیست که این مخلوط دستخوش تغییرات جدی نشود: اصطلاحاتی که زمانی عناصر مشاهده‌تی «زبان روزمره» پنداشته می‌شد (نظیر اصطلاح «دیو»)، دیگر چنین نیستند. اصطلاحات دیگری مانند «پتانسیل»، «سرعت» و غیره در زمره اصطلاحات مشاهده‌تی «زبان روزمره» درآمده‌اند و بسیاری از اصطلاحات نیز کاربردهای تازه‌ای یافته‌اند. این واقعیت که ویژگی‌های کاربردی بخش‌هایی از زبان روزمره بدون تغییر مانده‌اند ممکن است مدیون این حقیقت باشد که مردمانی که این بخش‌های خاص را بکار می‌برند علاقه‌ای به علم نداشته و نتایج آن را نمی‌دانند؛ نکته آخر اینکه چنان نظریه‌هایی نمی‌توانند در عادات زبانی تاثیر بگذارند. آنچه بر آن عادات موثر واقع می‌شود/تخاژ آن نظریه‌ها به وسیله مردمان معین است.

با این همه باید قبول کرد که حتی دانشمندی که بخشی از زبان روزمره را به قصد ارائه گزارش آزمایشاتش بکار می‌گیرد، همواره هنگام تغییر نظریه‌هایش، کاربرد تازه‌ای را از کلمات آشنا مانند «عقربه»، «قرمز»، «متحرک» و غیره معرفی نمی‌کند. آیا از این نتیجه می‌شود، چنانکه در آموزه پایداری تصریح شده، که او همواره در حال سخن گفتن درباره همان چیزها است و همواره همان تفسیر را برای زبان مشاهده‌اش بکار می‌گیرد؟ تحلیلی که پیش از این ارائه کردیم، نشان می‌دهد که الزاما چنین نیست. در عین حال شرح می‌دهد که چگونه تفسیر یک زبان می‌تواند تغییر کند بی آنکه تاثیر قابل ملاحظه‌ای بر شاخصه آن بگذارد. این به رد اصل معنای عملی می‌انجامد. نیز روشن می‌سازد که تحلیل زبان روزمره نمی‌تواند برای ما تفسیری هم فراهم آورد.

اکنون این امکان هست تا بر اساس بحثی که آورده شد، آموزه خود را پیشنهاد دهیم، آموزه: *تفسیر یک زبان مشاهده بوسیله نظریه‌هایی معین می‌شود که بکار می‌گیریم تا آنچه را مشاهده می‌کنیم شرح دهیم، و این تفاسیر به محض تغییر آن نظریه‌ها، تغییر می‌کنند.*

در خلال مابقی این بخش برخی نتایج این آموزه را مشخص می‌کنم. بنیادهای منطقی آن در بخش بعدی و بخش آخر بررسی خواهد شد.

ابتدا اعتراض زیر را بررسی کنیم: <sup>۲۱</sup> این ایده که تفاسیر مبتنی بر نظریه‌ها هستند آزمایشات سرنوشت‌ساز *Crucial experiments* را بی‌معنا می‌سازد. آزمایش سرنوشت‌ساز موردی است که به وسیله مشاهده کردن از تصمیم بگیریم که از میان دو نظریه معین کدام نظریه را باید کنار گذاشت. بنابراین، معنای جمله مشاهده‌تی (جمله‌ای که مفروضای بایستی قاضی بی‌طرف میان دو نظریه

<sup>۲۱</sup> پروفیسور ه. فیگل H. Fiegel توجه مرا به این دشواری جلب کرد. در اینجا مایلیم این را هم بگویم که مباحثه با پروفیسور فیگل و اعضای مرکزی کمک شایانی به من کرد تا ایده‌های خود را روشن سازم.



باشد) باید مستقل از این نظریه‌ها باشد. پاسخ من در مقابل این است که از همان طریقی که قبول (یا رد) یک جمله در اوضاع مشاهده‌تی خاص رویدادی عملگرایانه است که نتیجه‌اش مستقلا و گاهی تنها پس از وقوع تفسیر می‌شود، قبول (یا رد) یک نظریه بر اساس آزمون سرنوشت‌ساز نیز رویدادی عملگرایانه (رویدادی روانشناختی) است که سپس به عنوان تصمیمی نظری، در غالب اصطلاحات نظریه‌ای که جان از آزمون به در برده، تعبیر می‌شود.

نتایجی که آموزهٔ ا، در پرتوی آن‌ها می‌بایست مورد قضاوت واقع شود (از جمله) این‌ها هستند:

۱. طبق آموزهٔ ا، باید میان نمودها (یعنی پدیدارها) و اشیای ظاهر شده (اشیایی که جملات مشاهده‌تی در یک تفسیر خاص بدانها اشاره دارند) فرق بگذاریم. این تمایز شاخصهٔ واقع‌گرایی است.

۲. تمایز میان اصطلاحات مشاهده‌تی و اصطلاحات نظری تمایزی عملگرایانه (روانشناختی) است که هیچ تاثیری در وضع منطقی آن دو ندارد. در مقابل، آموزهٔ ا مستلزم آن است که اصطلاحات یک نظریه و اصطلاحات زبان مشاهده‌تی بکار گرفته شده برای آزمودن آن نظریه دقیقاً منجر به پیدایش مشکلات منطقی (هستی‌شناختی) یکسانی خواهند شد. هیچ مسألهٔ خاصی تحت عنوان «مسألهٔ هویت نظری وجود ندارد». و اعتقاد به وجود چنین مسأله‌ای معلول اتخاذ اصل معنای عملی یا اصل معنای پدیدارشناختی است.<sup>۲۲</sup>

۳. این [آموزه] دلالتی در مسایلی نظیر مسألهٔ ذهن و بدن دارد: ممکن است چنین پیش آید که دو زبان مشاهده‌تی با شاخصه‌های متفاوت، بوسیلهٔ یک و تنها یک نظریه وحدت یافته و مشترکاً تفسیر شوند. الکترودینامیک ماکسول همین نقش را در نسبت با پدیدارهای نور و الکتریسیته بازی می‌کند. هرگونه اعمال اصل معنای عملی و نیز اصل معنای پدیدارشناختی در چنان مواردی می‌رود تا وحدت [مذکور] را ناروا یا «صرفاً صوری» قلمداد کند. مسألهٔ ذهن-بدن وجود خود را دقیقاً مدیون این وضعیت است: به لحاظ پدیدارشناختی، دردها و زخم‌ها هویت‌ناهمگون هستند - پس، هیچ وحدتی ممکن نیست. اما چنانکه بحثمان درباب اصل معنای پدیدارشناختی باید روشن ساخته باشد (مخصوصاً قسمت ب)، اظهار اینکه دردها و اوضاع جسمی هویت‌ناهمگونند، نمی‌تواند متکی بر درون‌بینی باشد مگر آنکه در حال استفاده از تفسیر خاصی باشیم که مستلزم چنین اظهاری باشد. نکتهٔ آموزهٔ ا این است که ممکن است تفاسیر قانع‌کنندهٔ بیشتری

<sup>۲۲</sup> این در ضمن نشان می‌دهد که مسایل وجودی هویت‌ناهمگونی عیناً همان مسایل وجودی باصطلاح «اصطلاحات نظری» است. یک نمونه مسأله‌ی وجود دیو devil است که تکلیف آن مبتنی بر بنیادهایی نظری و نه بر بنیاد کوشش‌های عملی مشخص شده است. برای این نکته‌ی آخر مقایسه شود با اثر قابل ستایش Lekcy با عنوان «تاریخ ظهور عقل‌گرایی در اروپا» History of the Rise of Rationalism in Europe (New York, 1827), 1, 9 and passim. به لحاظ منطقی همه‌ی اصطلاحات «نظری» هستند.



باشند که در آنها دیگر تفاوتی برقرار نباشد. نمونهٔ بسیار آموزنده‌ای از چنان تفسیری توسط جی. او. ویزدوم<sup>۳۳</sup> مورد بحث قرار گرفته است.

۴. اما اگر تفسیر یک گزاره (مانند «من درد می‌کشم») مبتنی بر نظریه‌های مورد استفاده (در این مورد نظریه‌های سایکو-فیزیولوژی) باشد، آنگاه ما نخواهیم توانست پیچیدگی منطقی آن گزاره‌ها را مستقل از آن نظریه‌ها تعیین نماییم، حتی اگر گزاره متعلق به زبانی مشاهدتی باشد؛ به‌ویژه، ما نمی‌توانیم شرط کنیم که گزاره «من درد می‌کشم» می‌بایست فاقد هر نتیجه‌ای باشد که مجزای از پدیداری است که منجر به تولید آن [یعنی «من درد می‌کشم»] شده است – مگر آنکه روانشناسی مجال چنان شرطی را داده باشد.

۵. یک نظریه (مانند الکترومغناطیس) ممکن است حتی بوسیلهٔ یک شخص نابینا فهمیده شود. تنها تفاوت شخص نابینا و شخص بینا این است که اولی بخش متفاوتی از نظریه (یا نتایج نظریه) را به عنوان زبان مشاهدتی خویش بکار می‌گیرد. بنابراین، حتی شخص کور ممکن است که «قرمز» و اصطلاحات مشابه (متعلق به زبان نظریش) را بفهمد و دلیلی ندارد که نتواند «قرمز» را برای شخص بینا «با اشاره کردن by ostension» شرح دهد. این وضع چنان است که ما نمی‌توانیم فرض کنیم که هنگام برطرف شدن کوری، دانش او از قرمزی خودبخود بهبود خواهد یافت. باید قبول کرد که او اکنون صاحب روشی تازه (وبسیار قوی) برای قضاوت (به معنای عملگرایانهٔ بخش ۲) درباب اینکه شیء خاصی قرمز هست یا نه شده است. اما دقیقاً همانگونه که کشف یک میکروسکوپ تازه فهم ما دربارهٔ یک ارگانسیم ویژه را تنها در صورتی تغییر می‌دهد که منجر به نظریهٔ تازه‌ای دربارهٔ آنها شود، به طریقی مشابه، این حقیقت که مشاهده‌گر ما اکنون می‌تواند قرمز را ببیند، تنها در صورتی او را به فهم تازه‌ای از قرمزی رهنمون می‌شود که او را به نظریهٔ تازه‌ای دربارهٔ قرمز رهنمون شده‌باشد – که الزامی ندارد چنین چیزی واقع شود.

## ۷. مبانی منطقی مجادلات بخش ۶

مجادلاتی که علیه آموزهٔ پایداری در بخش اخیر وسعت داده شد، هنوز به ریشهٔ موضوع نرسیده است. آن مجادلات مشتمل بر این موضع بودند که در واقع دانشمندان زبان مشاهدهٔ خود L را به محض به کار بستن نظریهٔ تازه‌ای که نتایجی در داخل L داشته باشد، باز تفسیر می‌کنند. این موضع نه صادق است و نه آنقدر کفایت دارد که بتواند نادرستی آموزهٔ پایداری را اثبات کند. عدم صدق آن را می‌شود از مثالی که در پایان بخش ۴ آوردیم دید. در عین حال حتی اگر به طور کلی مورد پذیرش واقع شده باشند، برای حمله به

<sup>۳۳</sup> «مدل تازه‌ای برای روابط ذهن-بدن»، 'A New Model for the Mind-Body Relationship', Br. J. Phil. Sci., 2 (1952), 295ff.



پوزیتیویسم آنچنانکه ما دوست داشتیم مکفی هم نیست. این بدان معناست که روش علمی، آنگونه که در عمل اجرا می‌شود، نمی‌تواند آشکار سازد که پوزیتیویسم غلط است. آنچه هنگام بحث در باب مناقشه میان پوزیتیویسم و رئالیسم (آنگونه که در بحثمان درباره آموزه پایداری ترسیم شد) مد نظر ما است ایده‌آل‌های مربوط به اشکال دانشمان است. به طور خلاصه: مناقشه میان پوزیتیویسم و رئالیسم مناقشه‌ای مبتنی بر واقعیت نیست که بتوان با نشان دادن اشیایی که واقعا وجود دارند، فرآیندها، اشکال زبان و غیره آنرا حل و فصل کرد، این مناقشه‌ای میان ایده‌آل‌های متفاوت درباره دانش است.<sup>۲۴</sup>

ظاهرا دو اعتراض علیه این توصیف از اوضاع وجود دارد. نخستین اعتراض این است که این توصیف تصمیم درباره نتیجه مناقشه را دلبخواهی می‌کند. اعتراض دوم این است که ایده‌آل‌های متفاوت را نمی‌توان به یک اندازه آسان درک کرد. ابتدائا در مواجهه با اعتراض دوم، می‌پذیریم که ممکن است دشواری‌هایی روانشناختی در ابداع انواع معینی از نظریه‌ها در میان باشد، مخصوصا اگر نگرش‌های متافیزیکی اتخاذ شوند که ظاهرا مستلزم تجویز نظریه‌هایی به شدت متفاوت هستند. به هر روی صورت محکم‌تری از اعتراض دوم بارها در کار آورده شده است. حسب این صورت محکم‌تر، همه دانش نظری ما (به نحو یکتایی) با واقعیت‌ها معین می‌شوند و نمی‌توانند دلبخواهی باشند. علیه این اعتراض تکرار می‌کنیم (مقایسه شود با بخش ۵) که آنچه بوسیله «واقعیت‌ها» معین می‌شود، قبول (یا رد) جمله‌هایی است که خود تفسیر شده‌اند و تفسیرشان مستقل از شاخصه پدیدارشناختی چیزی است که مورد مشاهده قرار گرفته است. این گمان که هر واقعیت یک و تنها یک تفسیر ارائه می‌کنند و بنابراین عقایدمان با آن واقعیت‌ها «معین» می‌شود، تنها آن هنگام (با توجه به زبان به کار گرفته شده) بروز خواهد کرد که رابطه کفایت پدیدارشناختی رابطه‌ای یک به یک باشد.

همانطور که پیش از این نشان داده شد (بخش ۵ ج) را ببینید)، چنین وضعی زمان‌هایی بروز می‌کند که اعتقاد به یک نگرش تقریبا جامع، آنقدر طولانی شود که انتظارات و زبان ما و در نتیجه ادراکات ما را تحت سلطه بگیرد به ویژه اگر هرگز در خلال آن دوره به هیچ تصویر بدیلی توجه جدی نشود. می‌توان چنین وضعیتی را طولانی کرد، آن هم از طریق توجیه واقعیات مخالف، به کمک فرضیه‌هایی که موردی (ad hoc) بوده و در چارچوب اصطلاحات نظرگاه حفاظت شده بیان شده باشند؛ یا با تقلیل جایگزین‌های موفق‌تر به «ابزارهای پیش‌بینی» که [طبیعتا] وقتی خالی از معنای توصیف‌گرانه باشند، از رویارویی (در معنای پدیدارشناختی آن) با هر نظریه‌ای ناتوان خواهند بود (مقایسه شود با پانوش ۷)؛ یا با درکار آوردن معیاری که نشان بی‌معنایی بر پیشانی چنان بدیل‌هایی بکوبد.

<sup>۲۴</sup> ویژگی هنجاری معرفت‌شناسی در 'Der Wissenschaftscharakter der Erkenntnislehre', Actes du congrès de l'union internationale de

philosophie des sciences (Zurich, 1954), 85ff. مورد تاکید و کرافت V. Kraft قرار گرفته است.



مهم اینکه چنین شیوه‌ای همواره انجام پذیر است (هرچند که گاهی نیازمند قوه ابتکار هستیم تا آن دسته از فرضیه‌های موردی که جهت توجیه برخی واقعیات پریشان بکار بسته شده‌اند، با دیگر اجزای مختلف نظریه حفاظت شده متعارض درنیایند). یعنی همواره می‌توانیم ترتیب امور را طوری معین کنیم که اصل معنای پدیدارشناختی یا اصل معنای عملی درست به نظر بیایند و آموزه پایداری هم توصیف درستی از رابطه میان دانش و تجارب ما باشد. اما در عین حال می‌توانیم شیوه‌ای مخالف برگزینیم، یعنی می‌توانیم ابطال‌ها را جدی بگیریم و بدیل‌ها را، به رغم شخصیت نامعمولشان، توصیف اشیا، ویژگی‌ها و روابط واقعا موجود، لحاظ کنیم. خلاصه آنکه اگرچه شاید صدق یک نظریه مستقل از ما باشد، شکل آن (و نیز کلا شکل دانش نظری ما) همواره می‌تواند طوری مرتب شود که مطالبات خاصی را برآورد. به این ترتیب اعتراض دوم مضمحل می‌شود.

اما آیا این واقعیت که صورت دانش ما می‌تواند طوری مرتب شود که مطالبات ما را برآورده سازد، ترد پوزیتیویسم را کاری خودسرانه نمی‌سازد (اعتراض نخست)؟ چنین نیست، چرا که می‌توانیم با فهم پیامدهایی که ممکن است از یک ایده آل ناشی بشود یا نشود درباره آن ایده آل قضاوت کنیم. در ادامه می‌خواهم پیامدهای شیوه پوزیتیویستی را به بحث گذاشته و نشان بدهم که چرا در نظرم رئالیسم ارجحیت دارد.

شیوه پوزیتیویستی توضیح داده شد. می‌توانیم برخی پیامدهایش را هم توضیح دهیم. نخستین پیامد اینکه آموزه پایداری تلقی درستی از تفسیر زبان مشاهده‌ای به دست می‌دهد. در بخش ۳ نشان دادیم که این آموزه منجر به یک هستی‌شناسی متافیزیکی می‌شود.<sup>۲۵</sup> اکنون می‌توانیم بنیادهای این هستی‌شناسی را معین نماییم: این نظریه یا دیدگاهی است که به دلیل کفایت پدیدارشناختیش محفوظ مانده است. هزینه رفتن به چنین راهی این است که نظریه اتخاذ شده نهایتا بالکل تهی از معنای تجربی می‌ماند. پیامد دوم این است که به دلیل طبیعت یک به یک رابطه کفایت پدیدارشناختی، نمی‌توان میان فکر و تصور از یک سو و محسوسات از سوی دیگر تمایز گذاشت. حتی می‌توان گفت از این حیث پوزیتیویسم منجر به محدودیتی برای کاربرد

<sup>۲۵</sup> اگر اعتقاد به دیو با اعتقادی راسخ به آموزه پایداری همراه شود، دیگر نمی‌توان تلقی بدیل جدید و معقولتری برای پدیداری که هسته‌ی مشاهده‌ای آن را تشکیل می‌دهد ارائه داد. خوشبختانه پیش‌دآوری‌های پوزیتیویستی مانع نوع بشر در کنار گذاشتن چنین اعتقادی نشد. این متفاوت از برخی نگرش‌های متاخر درباره‌ی ساختار بنیادین ماده است که با بهره بردن از اعتقاد ضمنی به معنای عملی، آنرا شرط لازم فهم فیزیکی دانسته‌اند. نیز مقایسه کنید با انتهای بخش ۴.



جدلی/استدلالی زبانمان شده و شاید منجر به حذف کامل آن می‌شود. این بدان معنا است که دانش پوزیتیویستی بیشتر با مراحل ابتدایی و طبیعت‌گرایانه توسعه انسانی پیوند دارد تا انواع بدیل آن.

پیامد سوم این است: چنانکه مثال ۶ نشان می‌دهد، ممکن است کاشف به عمل آید که برخی عناصر انتخاب شده (مثل قرمزی)، فقط تحت شرایط خاصی که متضمن رابطه با (شرایط فیزیکی) مشاهده‌گر است، وجود دارند. در صورتی که نظریه بیانگر این رابطه را صرفاً ابزاری برای پیش‌بینی لحاظ کنیم، نمی‌توانیم درباره وجود مشروط آن عناصر بگوییم که «آنچه در نظر ما یک ویژگی می‌آمد در واقع یک رابطه است». ما مجبوریم بگوییم (چنانکه بوسیله همه پوزیتیویست‌ها از بار کلی تا ایر پذیرفته شده) که کاشف به عمل آمده است که عناصر ما سوژکتیو هستند: پوزیتیویسم دیر یا زود به سوژکتیویسم می‌انجامد. موضع رئالیستی، بر خلاف پوزیتیویسم، گزاره‌های جزئی و اصلاح‌ناپذیر را به قلمرو دانش راه نمی‌دهد. بنابراین، دانش ما از امر مشاهده شده را نیز تبدیل‌ناپذیر نمی‌پندارد هرچند که ممکن است تناظری با پدیدارها داشته باشد. این بدان معنا است که گاهی مجبور خواهیم بود تفاسیر را بررسی کنیم تا دریابیم کدام یک به پدیدارها «چفت» نمی‌شوند و کدام یک با داده‌های بی‌واسطه تصادم دارند. چنین تفاسیری نمی‌توانند از توجه دقیق به «واقعیات» برآمده باشند. نتیجتاً ما نیازمند سرچشمه‌ای غیر مشاهدتی برای تفاسیر هستیم. چنین سرچشمه‌ای با تعمق (متافیزیکی) حاصل می‌شود که در نتیجه می‌بینیم چه نقش مهمی در رئالیسم بازی می‌کند. اگرچه نتایج چنان تعمق‌اتی می‌بایست به صورت آزمون‌پذیر درآمده و در ضمن چنین تغییری، می‌بایست به عنوان توصیف خصایص عمومی جهان تفسیر شوند (در غیر اینصورت به تلقی قدیمی از امر مشاهده شده برگشت داده می‌شویم). این شیوه (الف) به ما اجازه می‌دهد خط مرز روشنی میان حالات عینی امور و حالات مشاهده‌گر ترسیم کنیم، هرچند می‌پذیریم که ممکن است درباره مکان دقیق خط مرزی اشتباه کرده باشیم؛ این شیوه (ب) تجربی است یعنی نمی‌گذارد که هیچ گزاره جزئی بخشی از دانش شود؛ این شیوه (ج) برای ترغیب و تقویت پیشرفت قابل اتکا است زیرا چنین پندمان می‌دهد که حتی حسّمان را با ایده‌های تازه منطبق کنیم؛ و این شیوه (د) به ما اجازه می‌دهد که از کارکرد استدلالی زبانمان به گونه‌ای فراگیر بهره ببریم، نه آنکه آنرا فقط درون چارچوبی بکار بندیم که تنها خود آن می‌تواند توصیف شود یا بیان گردد (مانند «صور ادراک»).



## تلاش برای تفسیری واقع‌گرایانه از تجربه

ترجمهٔ علیرضا شفا

نوشتهٔ پل فایراند

اینها برخی پیامدهای پوزیتیویسم و نیز رئالیسم از حیث طبیعت تجربیات ما هستند. ارایهٔ این پیامدها کماکان منجر به تصمیمی قطعی در هواخواهی از پوزیتیویسم یا رئالیسم نمی‌شود. نهایتاً باید گفت، چنین تصمیمی کنشی عملی است که نمی‌تواند از ملاحظات نظری استنباط شود. کاری که دوست داشتم در این مقاله انجام دهم، این بود که انگیزه‌هایی [برای پذیرش رئالیسم] ایجاد کنم. نیز می‌خواستم نشان دهم که جملات به ظاهر بی‌ضرری که در آغاز مقاله نقل شد، منجر به پیامدهایی می‌شود که شاید حداقل برای برخی پوزیتیویست‌ها آزاردهنده باشد.